

نظیر: حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد
 علی الخصوص که برآیه تراو بستند . سعدی .
 نور علی نور .

گل بیخار اندر گلشن دهر
 به چشم تیزبین کی میتوان دید . مسعود سعد سلمان .
 رجوع به کنج و مار شود .

گل بیخار نچیده است کسی (کنج بی رنج ندیده است کسی) جامی . رجوع
 به کنج و مار شود .

گل بی عیب خداست .

نظیر: همه جمال عیب خویشتم
 طعنه بر عیب دیگران چه زبیم . سعدی .
 گل امرو به ما یرمی به . ای الرجال المهدب . قذایخلو انسان عن نسیان و قلم عن طغیان . از تاریخ گریده .
 گر مرد راه بین شده عیب کس مکن
 از زاف چشم بینوز طاوس پرنگر .
 گل از بوستان باده نوشان برند
 خس و خار هیزم فروشان برند .
 قبا گر حریر است و گر پربان
 بناچار خشوش بود در میان . سعدی .
 که را بداد هنر عیب نیز داد خدای . عنصری . الانسان محل السهو والنسیان . الانسان يساق-
 السهو والنسیان .

که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست
 درخت بلند است در باغ و یست .
 بحر هر چند که کان گهر است
 صدف او ز گهر بیشتر است . جامی .
 و رجوع به همه جمال عیب خویشتم شود .

گل چاه صرف چاه .

گل چو شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او (قدر نبات بافت چوب از اثر مصاحبت)
 مغربی . رجوع به کمال همنشین درمن و رجوع به آلو حو نآلو شود .

گلخن با دانا گلشن شود
 گلشن با بیخردان گلخن است . ناصر خسرو .
 گلخنی را روسیه از دود یا خاکستر است (سفله گر خجالت کشد ز آثار فعل خود
 کشد) نقل از تاریخ کیلان مرعنی .

گلخنی مفلس ناشسته روی
 مرد سرا پرده انوار نیست . عطار .

گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند

فر وید جز که در سر کین و شد یار . ناصر خسرو .

گل در دامن خار است و زر در کیسه خارا (نه هر کو نعمتی دارد شریفست و عزیز
 آنکس که) سلمان ساوجی .

گلرا باش گلدانرا باش یخرا باش یخدانرا باش دیزی بیار چیزه بدار کاشکی
نه نه م زنده میشد این دورا نم دیده میشد . رجوع به این منم تی تیش مامانی . . . ، شود .

گل راضی بلبل راضی باغبان رضا نیست .

گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد

گرد چه باید حدیث خار مغیلان . ابوحنیفه اسکافی .

گل زن وشوهر را از یک تغار برداشته اند (یا) در یک تغار سرشته اند . نظیر ؛

خدا نجار نیست اما درونخه را خوب بهم میاندازد . ام قعیس و ابوقعیس کلاهما یخلط خلط الحیس .

واقف شن طبقه . رجوع به الارواح جنود . . . ، شود .

گل سرسبد . سرآمد جمع . گریده طایفه .

۱۰ مثال : ای پیرمنت گواره گل رویت گل سر گواره گل . سید احمد مشهدی .

گواره در مصرع اول مخفف گهواره و در مصرع ثانی بمعنی سبد است .

گل سر سبد عشق چشم بیدار است برغم دیده گلچین روزگار محسب . صائب .

گل شکفته شنیدی که باز شد بشجر . (شجر شاس دلم را و شعر من گل او . . .) عنصری .

گلشن گلخن شود چون بستیزه کند

۱۵ در یک خانه دو تن ادعوی کدبانوئی . سنائی .

رجوع به آب ابار شلوغ . . . ، شود .

گل شود زر ز تابش خورشید (مردم از نور جان شود جاوید . . .) عنصری .

گلغونه چگونه کند پیر را جوان (مغریب دل بنقش جهان کان نه یارنست . . .) خاقانی .

گل کاغذین بوی ندهد . از مجموعه امثال طبع هند .

۲۰ گل کاغذین را بشبنم چکار . از مجموعه امثال طبع هند .

گل کردمشق عشوه و بلبل ترانه را (من درس عشق خواندم و او درس دلبری . . .) کمالی .

گل که عیاش طراز دمرغ است فی که ادریس نشاند قلم است . خاقانی .

گلگون اشک بس که دواند بهر طرف

آنکس که او کشیده ندارد عنان چشم . سلمان ساوجی .

۲۵ رجوع به اگر دیده نبیند . . . ، شود .

گلگیهات بسم عروسی بسم . سزاح ، سپس یاداش رنج شما خواهم داد .

گل میندار که بی زحمت خاری باشد! (کشت نا کرده چرا دانه طمع میداری آب

نا داده زمین را چه بهاری باشد اگر آن کنج کران میطلبی رنج بپر . . .) اوحدی . رجوع

به از تو حرکت شود .

گل نباشد چشمه خورشید را (سینه صافان را غبار کینه نیست . . .) الهی .

گل نم دیده را آبی تمام است . از شاهد صادق . نظیر : ایدوست گل سرشته را آبی

بس . از شاهد صادق .

گلوگیر آمدن . مایه حسد و بغض شدن . مثال : [سلطان طغرل سلجوقی] در حق

شیخ الاسلام ربانی . . . ظهیرالدین بلخی . . . اعتقادات صادقانه و صفای صوفیانه داشت و شبها بقدم

ارادت جهت استراحت بزایوه شیخ رفتی و مصالح ملک و دین با وی مشورت کردی و امراء دولت

را این معنی گلوگیر میامد و از چاره و تدبیر عاجز آمدند و باتفاق با سلطان نفاق آغاز نهادند .

از العراضه .

گلو هفت بند دارد . نظیر : اول اندیشه انگهی گفتار . شتر گلوپاش .

گلها بسی بود نه همه همچو کامکار (مهتر بسی بود نه همه چون تو کامران . . .)

در باغ مهتری چو گل کامکار باش تا نیکخواه بوی برد بدسگال خار . (سوزنی .

گلهای لعل گردد در بوستان ملک **خونهای تازه ریخته در مرغزار تیغ** .

(دست زمانه یاره شاهی نیفکند در بازوئی که آن نکشیده است بارتیغ . . .) مسعود سعد .

رجوع به عروس ملک کسی . . . شود .

گله از دوستان خیزد . از مجموعه امثال طبع هند .

گله از دوستان عیب است . از مجموعه امثال طبع هند .

گله در چول و غله اندر چال **توان داشت چله از سر حال** . اوحدی .

گله را راندند فاطمه را بردند شکر خدا را که بخیر گذشت . بزاح یاطنز :

همه ناشدنیها شد و جای شکر نیست .

گله شهر بانو از عمر است . (۱) (خاطر م بکرو عهد نامرد است نزد نامرد بکر کم

خطر است نالش بکر خاطر م ز قضا است . . .) خاقانی .

گله گذاری کار زنان است .

گله مارا گله از گرك نیست **کاینهمه بیداد شبان میکند**

(. . .) چون نکند رخنه بدیوار باغ دزد که ناطور همان می کند . (سعدی .

رجوع به آب از سرچشمه گل است ، شود .

(۱) شهر بانو را بجایه عمر بردند و شهر بانو بهم سری او راضی نبود سپس او را بحسین بن علی علیه السلام

تزیین کردند . از حاشیه خاقانی .

گله مرد و غم شبان بر خاست (گر برفت آب روی ترس برفت ...) خاقانی .

نظیر : حاجی مرد شتر خلاص .

اشتر اندر وحل سرق بسوخت باج اشتر ز ترکمان بر خاست . خاقانی .

گلی از هزار گلدش فشکفته . در عنفوان شباب است .

۵ بشکفت همه جهان فظلم بشکفته یکی گل از هزارم . سید حسن غروی .

گلی برای کسی آب گرفتین . او را دچار ربای یا ریحی کردن .

گلی بی زحمت خاری نباشد . (سرا گوئی که در نسان این راه ... بود با

کرد ران کردن ولیکن هر جو سگ خرواری باشد .) ابوری .

گلی که تربیت از دست باغبان نگرفت

اگر بچشمه خورشید سر کشد خود روست .

۱۰

گلیم بخت کسیرا که بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد . حاوط .

نظیر : کله ماهی خور کله ماهی خور است . رجوع به اگر هر سر هویت ... شود .

گلیم خود را از آب بر آوردن . از عهده واحیات حیات یا لواره معاش بر آمدن .

گلیم کهنه را چندره چه کند . حمد ره چو نیست که برای هموار کردن رخوت نکار برسد .

۱۵ تمثیل : پیری کجا برد ز تو کرمانه و کلاب خرمده گلیم کهن را به چندره . ناصر خسرو .

گلیمی که باشد بدان سر سیاه

گلیمی که بور شد سیاه به .

ز نهار با چنان نکسی کمان سفیه گفت چون قیر به سیاه گلیمی که گشت بور . ناصر خسرو

نظیر : حالا که تالان تالان است صد تومان هم ریز بالان است .

۲۰ **گلیمی که خواهد بودنش باد** ز گردن بشخشد هم از باد داد . ابوشکور بلخی .

رجوع به آنچه خواهد رسید مردم ... شود .

گمان است در هر شنیدن نخست

شنیدن چو دیدن نباشد درست . اسدی .

گمان مرغک سست بال است و پر

۲۵ رجوع به الظن تحطی ... شود .

گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد (گر آسانه سپهر میخ زر برسد .) سعدی .

نظیر : سگ که جاق شد قورمه اس نمیکند . جهود هم خیلی بول دارد . و رجوع به آدمیت به بیول

- گمان میکند علی آباد شهر است .
 گمانها همه راست مشرزدور که بسی مانند از دور شیون بسور . اسدی .
 رجوع به الظن یخطای و یصیب شود .
- گم راهی را چه افتخار آید (جز بر در او خرد نیارد فخر . . .) عمادی شهریاری .
 گم نامی به که بد نامی نظیر : خباثه صدق خیر من یفته سوء .
 گناه آدمی رسمی قدیم است (اگر دارم گناه آن دل رحیم است . . .) نظامی .
 گناه از بنده و عفو از خداوند .
 گناه از کوچک است و بخشش از بزرگ .
 مثل : بزرگای خطائی آمد از من مگیر از من وگر باشد بزرگ آن
 خطای بندگان باید بهر حال که تا پیدا شود عفو بزرگان . جوهری هروی .
 رجوع به احسن الی من اساء شود .
- گناه بخت من است این گناه دریا نیست (خجسته در که عمود ز اولی دریاست چگونه
 دریا کانرا کرانه پیدا نیست شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در . . .) فردوسی .
 نظیر : هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست .
 گناه بزرگ است هر مرد را فینگیختن از عدو گرد را . مرحوم ادیب .
 گناه بوده بر مردم نهفتن بسی نیکوتر از نا بوده گفتن . ویس ورامین .
 گناه بی بی بگردن کنیز است . نظیر : تیز کدبانو آواز ندارد .
 گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست (نکره گویه ما در دل فلک تأثیر . . .) صائب .
 رجوع به محل قابل و آنکه شود .
- گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم
 پس این قضای شه و مست باشد این بنگر (؟) عنصری .
 رجوع به تو شکستی جام و شود .
- گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت (عیب رندان مکن ای زاهد یا کبزه سرشت که . . .)
 حافظ . نظیر : مرا بگور تو نخواهند گذاشت . رجوع به از بدو نیک کس کسی را چه ، شود .
 گناه دوست عاشق دوست دارد ز بهر آنکه تازو در گزارد . ویس ورامین .
 گناهکار در عقوبت برد بار است .
 گناه کردن پنهان به از عبادت فاش (. . .) اگر خدای پرستی هوا پرست باش . سعدی .
 نظیر : هفتاد از نظر خلق در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم . حافظ .
 رجوع به اینخواجه ریا ضد یار سائست شود .
- گناهی بعذری نباشد گران (کز آن عذر خواهی از آن خسته جان . . .) فردوسی . ی .

گناهی که بخشیده باشی ز بن سخن زان دگر باره تازه مکن . سعدی .

گناهی میکنی باری کبیره . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر: اگر دزدی کنی در دزدباری .

گنبد کردن . درحاشیه مثنوی نوشته یعنی جستن .

شیر نر گنبد همی کرد از لوز (۱) در هوا چون موج دریا بیست گر

گنبدی کرد از بلندی شیر هول خود نبودش قوت وامکان حول . مولوی .

تازیانه بر زدی اسبم بگشت گنبدی کرد و زگردون درگذشت . مولوی .

گنج آزادی و گنج قناعت گنجیست که بشمشیر میسر نشود سلطانرا . سعدی .

رجوع به قناعت نواگر کند شود .

گنج پیرنج ندیده است کسی گل بیخار نچیده است کسی . جامی .

رجوع به گنج و مار شود .

گنج بی مار و گل بیخار نیست شادی بی غم در این بازار نیست . مولوی .

رجوع به گنج و مار و گل و خار شود .

گنج پر زر ز ملک آباد است (سخت بیخ درخت از باد (؟) است . . .) سنائی .

گنج خواهی در طلب رنجی پیر خرمنی میبایدت تخمی بکار . سعدی .

رجوع به از تو حرکت شود .

گنج در خراب است . رجوع به گنج در ویرانه است ، شود .

گنج در ویرانه است .

دین ز درویشان طلب زیر که شاهان را مقیم رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن . سنائی .

خود خراب آباد گیتی نیست جای تو ولیک گنجها نهند هرگز جز که در جای خراب . انوری .

چو سر گنج را جای ویرانی آمد همی گنج را سوی ویران فرستد . انوری .

در خرابی جای می سازم برنج زانکه باشد در خرابه های گنج . عطار .

که عمارت سرای رنج بود در خرابی مقام گنج بود

حای گنج است موضع ویران سک بود سک جای آبادان . سنائی .

سرد را در لباس خلقان جوی گنج در جایهای ویران جوی . سنائی .

گنج و گوهر کی میان خانهاست گنجها پیوسه در ویرانهاست . مولوی .

خنده ما در گریه پنهان و کتیم گنج در ویرانه ها جو ای کلیم . مولوی .

یا نه این است و نه آن حیرانی است گنج آید گنج در ویرانی است . مولوی .

تو مگو کان بنده و آخورچی ماست این بدانکه گنج در ویرانهاست . مولوی .

ایمنی حسنم ز ویرانی نداستم که چرخ گنج میخواهد بجای باج از ملک خراب . صائب .

(۱) لوز ، خزیدن . از حواشی مثنوی .

کنج رنج تو در دل من به که بود جای کنج ویرانی . مکی طولانی .
 بکنج دل رسی آنکه که تن شود ویران که کنج را نتوان داشت جز بویرانی . قاآنی .
 تو آن مشنو که مرغ شوم خواهد جای ویرانه گرت کنج دل آباد است سوی کنج ویران شو . خانانی ،
 یا نه این است و نه آن حیرانی است کنج . باید کنج در ویرانی است . مولوی .
 در عمارتها سکانند و عقور در خرابیهاست کنج عز و نور . مولوی .
 بلکه میداند که کنج بی شمار در خرابیها نهاد آن شهریار . مولوی .
 در خرابات خرابی میروم زانکه کرکنج است در ویرانه است . عطار .

کنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست

آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد .

۱۰ رجوع بقناعت تو اگر کند . . . ، شود .

کنجشک بدست است به از باز پریده (ما در خور صید تو نباشیم ولیکن . . .) سعدی
 رجوع به سرکه نقد به از حلوائی نسبه ، شود .

کنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست

بیچاره در هلاک تن خویشتمن عجول .

کنجشک را آشیانه باز طلب کردن محال است . ابوالفضل بیهقی . رجوع به یا
 به اندازه کلیم . . . ، شود .

کنجشک روزی بودن . نظیر : رزق جدید یوم جدید . دست بدهن بودن . کردی
 خوردی زندگی کردن . روز نو و روزی نو .

کنجشک کی رسد بعقاب (گفتم آتش رسد بهیبت او ؟ گفت . . .) عنصری .

کنجشک گوشه توت درست فرو می برد چون بزرگ شد از نرا پوست میکند .
 کنجشک نقد به از طاوس نسبه . کنج . مثل : اما هر که را آزمائی بکردار آزمای
 نه بگفتار که کنجشکی بنقد به که طاوسی بنسبه . از قابوسنامه . رجوع به سرکه نقد . . . ، شود .
 کنجشکی در دست به که بازی در هوا . رجوع به سرکه نقد . . . ، شود .

کنجشک یک پولی (یا) کبوتر صد دیناری ، یا هو نمی خواند (یا) انا اعطینا

نمی خواند . نظیر : هر چه پول بدهی آش میخوری . رجوع به ارزان خری . . . ، شود .
 کنج قارون . مثل :

قارون برد آنکه چهل خانه کنج داشت نوشیروان نبرد که نام نکو گذاشت . سعدی .
 شب عید است و یار از من بچند ریخته می خواهد گمانش میرسد من کنج قارون زیر سردارم .

کنج کسی برد که با کس نگفت (. . . نطق کسی یافت که وایس نگفت .) خواجو .

گنج و رنج و غنا و درویشی هر چه در عالم است در گذر است . ظهیر .
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند (جور دشمن بچکند گر نکشد
 طالب دوست . . .) سعدی . نظیر : پهلوی هر گل نهاده است خاری . فرخی . خار باخرهاست .
 گل باخر است و صاف با دردی . سعدی .

۵ این است که گنج بیست بی مار هر جا که رطب بود بود خار .
 زیر این دور گنبد دوار هست دی با بهار و گل با خار . سنائی .
 گل بی خار اندر گنبدن دهر بچشم تیز بین کی می توان دید . مسعود سعد .
 گنج بی مار و گل بی خار نیست شادی بی غم در این بازاریست . مولوی .
 خار جفت گل است و خمار جفت نبید . سنائی . دائم خمار یا می و خارا است با رطب . ابن یمن .
 ۱۰ گنج بی رنج ندیده است کسی گل بی خار نچیده است کسی . جامی .
 گل دردامن خارا است و زر در کبسه خارا . سلمان ساوجی . گردان با گردن است . و رجوع به
 اندر پس هر خنده شود .

گنجها پیوسته در ویرانه هاست (گنج و گوهر کی میان خانه هاست . . .) مولوی .
 رجوع به گنج در ویرانه شود .

۱۵ **گنجها را در خرابی زان نهند تا ز حرص اهل عمران وا رهند .** مولوی .
گندم از گندم بر وید جو ز جو (از مکافات عمل غافل مشو . . .) مولوی .
 نظیر : من یررع الشوک لم یحصد به عینا . لن تجتنی من شوکة عنبه . رجوع به از مکافات عمل شود .
گندم ترا پاک کردی پای بر غربال زن (آنقدر با تن مدارا کن که جان صافی
 شود . . .) صائب .

۲۰ **گندمت چون آرد شد در آسیا لنگر مکن .** صائب . نظیر :
 سپهر از کج رویها توتیا کرد استخوانم را چوبارم آرد شد دیگر چرا در آسیا مانم . صائب .
گندم خوردیم از بهشت بیرونمان کردند . به طنز : گماهی را مرتکب نشده ام تا
 مستوجب عتاب یا پنداشتی باشم .

۲۵ **گندم را رها کند تا گندت را رها کنیم .** مردی از صف در حال رکوع بهزاح گنداری
 گرفته می . سردار نیز با خصمین امام همین معامله کرد . امام ناچار رکوع بدر از او میکشید و با آوازی
 بلند بر از عادت دعا و استغفار میگفت لر گفت بسیار ملند

گندم که سه پایه بست اندر تا پوست . بعد از سه شاخ شدن ریشه کمتر آفت و آسبیبی بگندم رسد .

- گندم نتوان درود چون جو کاری (ما را صنما همی بدی یدش آری از ماتو
چرا امید نیکی داری رورو جانا همی غلط پنداری ...) از قابوس نامه .
- گندم نما و جو فروش . نظیر : ارزن نما و ریک پیما . رجوع به جو فروش گندم نما ، شود .
گندنا و مشعبد . رجوع به مشعبد و گندنا ، شود .
- گنده بغل را چه سود عنبر و لادن . میرزا ابوالحسن جلوه .
گنده بود آن آب که استاده بود هاژ (هموار همی رو سیس دانش از ایراک ...)
ناصر خسرو . رجوع به آب که یکجا ماند ... ، شود .
- گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ
گنده دهانی کرفس خای نه کیگیر . سوزنی .
- گنده دهانی کرفس خای نه کیگیر (گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ ...) سوزنی .
کیگیر ترتیزک و کالوخ گندناست .
- گندیده بادلقوه هم دارد . باهمه عیوب معجب و متکبر نیز باشد .
گنک اندر حدیث و در آواز به که بسیار گوی بیپده تاز . سنائی .
رجوع به آن خشت بود که ... ، شود .
- گنه بر شبان است نه بر رمه (که بیدیر آنچهت که گویم همه ...) مرحوم ادیب .
رجوع بکارها را کار فرما ... ، شود .
- گنه چشمان کرن دل مبتلابی (بلایی دل بلایی دل بلایی ...)
اگر چشمان نکردی دیده بونی ، چه ذونی دل که خوبان در کجا بی . باباطاهر .
رجوع به اگر چشمان نکردی ... ، شود .
- گنه را عذر شوید جامه را آب (خرد را می به بندد چشم را خواب ...) ویس و رامین .
گنه کار اندیشه ناک از خدای بسی بهتر از عابد خود نمای . سعدی .
گنهکار چون بد نیند ز شاه دلیری کند بیشتر بر گناه
(...) چو در دادشاه آورد کاستی بیچند سر هر کس از راستی . اسدی .
رجوع به از بند گیرد بد اندیش ... ، شود .
- گنهکار گشت آنکه بشکست عهد گزین کرد حنظل بیند اخت شهد . فردوسی .
گنه کرد در بلخ آهنگری بششتر زدند گردن مسگری . شاید مأخوذ از
شعر فردوسی در یوسف زلیخا باشد که میفرماید :
بود داوریمان جو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

- که در شهر خائن شد آهنگری
بزد قهرمان کردن دیگری . فردوسی . ی-
جرم ز شاگرد و پس عتاب بر استاد
اینت به استاد اصدقای صفهان
کرده قصار و پس عقوبت حداد (۱)
این مگر آن حکم نازگونه مصر است
آری مصر است روستای صفهان . خاقانی .
نظیر : اجور من قاضی سدوم . و رجوع به از هر طرف که رنجه شوی شود .
۵ **گنه کرده را عمر سرمایه بسی** (بدو ده که ما را از این مایه بس . . .) فردوسی .
کناهکار را چون از خونس در گذرد باید خرسند باشد .
گنه کنند گاو ان کد خدا دهد تاوان . کج . نظیر : دیه بر عاقله است . رجوع به
از هر طرف که رنجه شوی شود .
۱۰ **گنه ناکردن و بی باک بودن** بسی آسانتر از پوزش نمودن . ویس و رامین .
گنه یکتن ویرانی یکشهر بود
(روزگار آنچه توانست بر آروی بکرد
بگنه روی سیه گردد و سوکند خورم
عارضش را که و زلت همسایه بسوخت
به ستم جایگه بوسه من کرد سیاه
کان بت من بهمه عمر نکرد دست گناه
خویشتن داشت کس از زلت همسایه نگاه ؟
این من از خواجه شنیدستم در مجلس شاه .) فرخی .
۱۵ **گوا خواستن دادگر را بداست** (گواه من اندر جهان ایزد است . . .) فردوسی .
مقصود منع از قسم بداست .
گواه بیگواهان چیست سوگند . جامی .
گواه دزد کیسه بر و گواه مست میفروشد . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق .
رجوع به برواه گفتند شاهدت کیست شود .
۲۰ **گواه عاشق صادق در آستین باشد** مثل :
براه صادق اگر دست من شکست چه باک
کسیکه عاشق صادق بود چنین باشد
گواه من بود اکنون در آسین آری
گواه عاشق صادق در آستین باشد . نقل از روزنامه تربیت .
گواهی دادن دل . گواهی دادن ضمیر .
مثال : بلی آنچه خواهد رسیدن بمردم
بر آن دل دهد هر زمانی گواهی . فرخی .
بصورت دو حرف کو آمد دل اما
ز دل راست گوتر گواهی نیایی

(۱) قصاری جامه مشتری کم کرده و بگریخت صاحب جامه حدادی را با جامه رنگین بدید او را گرفت

و گفت آهنگر را پیدا کن . نقل از حاشیه خاقانی .

زدل شامدی ساز کو را چو کعبه همه روی بینی قفائی نیابی
 چو دل کعبه کردی سر هر دو زانو کم از سروء یا صفائی نیابی . خاقانی .
 میدهد در تنم گواهی دل که نگوئی سخن ز مثنی گل . اوحدی .
گورکن در بحر و کشتی در بیابان داشتن! (بر که خندد پس خضر چون با شما بیند
 همی . . . سنائی .

گورم کجا بود تا گفتم باشد .

گوز بر پشت قبه کی پاید (بدلیلی حواس کی شاید . . . سنائی . مثل :

تو نشیدی چه گفت آن مرد تیمار که داد او را رفیقی بند بسیار
 رفیقا بیش از این پندم میاموز که بر گنبد نیاید سر ترا گوز . و بس و رامین .
 ۱۰ یرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است . سعدی .
 خصم را در گنبد گردون فرار همچو بر گنبد فرار گوز باد . انوری .
 هیچکس را بخود نیاری خواند گوز بر گنبد ایچکس نفشاند . سنائی .
 رجوع به فقره بعد شود .

گوز بر گنبد افشاندن . کاری بیهوده و عبث کردن . مثل :

تو با این سپه بیش من راندی همی گوز بر گنبد افشاندی . فردوسی .
 ۱۵ یکی نامجوی و دگر شاد روز سرا بخت بر گنبد افشاند گوز . فردوسی .
 پراکنده شد دانه مرغگیر دویدند مرغان ز بالا بزیر
 نرفته فرو دانه از نای نوز که بر گنبد افشاندشان بخت گوز . مرحوم ادیب .
 گوز بر گنبد فشان و روز همچون شب گذار یعنی از ظلمت میابرون چو مرغ شب پری . مرحوم ادیب .
 ۲۰ رجوع فقره قبل شود .

گوز بر گنبد ایچ کس نفشاند (هیچکس را بخود نیاری خواند . . . سنائی . رجوع

بفقره قبل شود .

گوز داده تغار را شکسته طلاق هم میخواهد .

گوز کدبانو صدا ندارد . عیوب اغنیا و اقویا غالباً پوشیده ماند .

گوز ماده عود مسوز . از مجموعه امثال طبع هند .

گوزن جوان گرچه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با شیر پیر .

گوساله بروز گاو گرودد . از جامع التمثیل .

گوساله بسته را میزنند . رجوع به فقره بعد شود .

گوساله بسته ملا نصر الدین است . گویند ملا دو گوساله یادو بز داشت یکی از آن دو بگریخت ملا پس از کوشش بسیار از گرفتن حیوان عاجز آمده باز گشت و بز یا گوساله بسته را بزدن گرفت . گفتند چرا چنین کنی گفت شما ندانید اگر این يك بسته نبود از دیگری چابکتر میدوید .

گوساله بز دبان و اشتر بقفس ! جامع التمثیل .

گوساله گو نمی شود . مثل در ملایر . معمول است .

گوساله مادر حسن . ابله . کانا .

گوساله من پیر شد و گاو نشد . از مجموعه اشال طبع هند .

گوساله هر چند مه گاو تر (بتر هر زمان مردم بدگهر که ...) **اسدی .** نظیر :

هر چه کب تره بی گی تره بی . رجوع به هر چه بزرگتر میشود شود .

گوسپند آمدت غنیمت و مال **اقتضا زان کند فراخی سال .** سنائی .

تعبیر رؤیای گوسپند غنیمت و مال و فراخی سال است .

گوسپند از برای چوپان نیست **بلکه چوپان برای خدمت اوست**

(پادشاه یاسبان درویش است **گرچه نعمت بفر دوات اوست . . .**) **سعدی .**

نظیر : **بهر یاس است مار بر سر کنج** **نز بی آنکه گیرد از وی خنج .** سنائی .

گوسپندیم و جهان هست بگردار نغل **۱۵**

چون گه خواب شود سوی نغل باید شد . منسوب برودکی .

گوسفندان گریه و ننداز حساب **زانبھی شان کی بترسد آن قصاب .** مولوی .

گوسفند امام رضا را تا چاشت نمیچراند . با هیچکس دوستی بیابان نبرد .

گوسفند بفکر جان است قصاب بفکر ذنبه . نظر : **الصموة فی النزح والصبیان فی الطرب .**

۲۰ **الطفل يلعب والعصفور فی الم .** ناپلسی .

گوسفند را برای کشتن فربه کنند . قره العبون .

گوسفند را بگرك سپردن . نظیر : **گوشت را بگربه سپردن .**

گوسفند کشته از پوست باز کردن دردش نیاید . تمثیل : **مادرش گفت چون**

گوسفند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نیاید . ابوالفضل بیهقی .

گوش آنکس نوشد اسرار جلال **کو چوسوسن ده زبان افتاد لال .** موای . **۲۵**

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

آنچه البته بجائی فرسد فریاد است . یغما .

گوش باشد گوشواره بسیار است . نظیر: سر باشد کلاه بسیار است . رجوع به آدم پول را پیدا میکند شود .

گوش بدر بودن ، گوش بر در داشتن . انتظار ورود کسی را بردن .

مثال: چنان گوشم بدر چشمم براه است
بنده نیز ار بحکم امیدی
طمعش بود کز خزانه جود
مدتی شد که تا بدان امید
که جهانی نهاده اند ترا
مانده عطار کنون چشم بره گوش بدر

تو کوئی خاله ام زندان و چاه است . ویس ورامین .
خدمتی گفت از او عجب مشر . . .
بی نیازش کنی بجامه و زر . . .
چشم دارد براه و گوش بدر . انوری .
چشم بر راه و گوشها بر در . جمال الدین عبدالرزاق .
تا ز نزدیک تو ای ماه چه فرمان آید . عطار .

گوش بر فرمان بودن . مطیع و فرمانبردار بودن .

گوش بریدن . بزاح: قرض کردن .

گوش بزنگ بودن . نزول کسی یا حدوث امری را چشم داشتن .

مثال: امشب از باد صدای جرسی میاید
همه شب گوش بزنگم که کسی میاید .

گوشت بدست گربه سپردن . نظیر: دهنه را بگرك سپردن . گوسفند را بگرك سپردن .

گوشت بر گاو ورزه نیکوتر . (. . . زلفت مرد دانش است و هنر .) سنائی .
رجوع به اسب لاغر میان شود .

گوشت بز هر قدر چرب باشد بچربی پیه نیست .

مثال: باتوکجا بس بود خصم تو کاندرا جهان
هیج بزی را نبود گوشت زبی چربتر . عمادی شهریاری .

گوشت جوان لب طاقچه است . هزالی که مس از بیماری برای جوان پیدا شود زود
نفره‌پی بدل گردد .

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود

چون نمک گنده شود او را بچه درمان کنند ؟ ناصر خسرو .

رجوع به هر چه بگندد نمکش شود .

گوشت خر دندان سگ . رجوع به الخیسات للخیثین ، شود .

گوشترا از ناخن (یا) استخوان جدا نمیتوان کرد . فرزند را از مادر ، کسان

و خویشان را از یکدیگر نتوان برید . اشاره :

وصل تو بی هجر توان دیدنی
گوشت جدا کی شود از استخوان . خاقانی .

گوشترا باید از بغل گاو برید . سود و بهره از مال فقیران بردن سزاوار نباشد .

اشاره : ترا پهلوی مریه بست بایاب که داری در یکی پهلوی دو قصاب . نظامی .

گوش ترا که خوردند استخوان را بگردن نیاویزند .

تمثل : خردمند آنکسیرا مرد خواند که راز خود بهفتن می تواند
به هر کس گو خورد تا گوشت با را بگردن باز نندد استخوان را . و نس و رامین .

گوشت سگ مردار بسکان اولی . قره العیون . بطیر : الحیات للحمین .

گوشش گوشش ترا میخورد . گوشتم گوشتم را میخورد . تحمل دیدار این کار

زشت نمیتوانست یا نمیتوانم کرد .

گوشت گاو و زعفران . در قدیم با ریشه های گوشت خشک شده گاو عطاران در

زعفران غش می کرده اند .

۱ شاه جهان نظم غیر داند تا سحر من اهل نصر گوش گاو دادند زعفران . خاقانی .

گوش تواند که همه عمر وی

نشود آواز دف و چنگ و نی

دیده شکید ز تماشای باغ

بی گل و نسرين بسر آرد دماغ

ور نبود بالش آکنده پر

خواب توان کرد حجر زیر سر

ور نبود دلبر هم خوابه پیش

دست توان کرد در آغوش خویش

۱۰ وین شکم بیبهر بیبج

۵ بر ندارد که بسازد بهیج . سعدی

گوشش و پوستش از نو استخوانش از من . وصیتی بود که پدران و مادران معلم

و اسناد را می کردند آنگاه که اودک خویش بدست می سردند .

گوش تو دو دادند و زبان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

(تم گوی و بحر مصدحت خویش مگو . و هر چه برسد کسی بش مگو .) . بااصل کاشی .

۲۰ بطیر : از حکیمی پرسیدند چرا اسماع و از بطق ریاده است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند

و يك زبان یعنی دو چندانکه میگوئی می شو . خواجہ نصیر الدین طوسی .

گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشانرا پیش غریبه نمیاندازند (یا) دور

نمیاندازند . احسی را به اسرار خود راه دهد .

گوش چهار شدن (یا) چهار کردن . نهایت شیفتگی و دقت گوش مرا دادن .

۲۵ مثال : ندو دیده توان دید رح عیسی را خار گشته همه را گوش سوی عیسی خر . ندر حار می .

گوش خر . لیهوده .

در ریشی صدره مسیح برید علمش برد و گفت گوش خراست . خاقانی .

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر (. . . کاین سخن را در یابد گوش خر) . ولوی .

گوش خر در خور است با سر خر (تو فضول از میانه بیرون بر ...) سنائی .

تمثل : آنچنان گوید حکیم غزنوی در الهی نامه گر خوش بشنوی (۱)
کم فضولی کن تو در حکم قدر در خور آمدشخص خر با گوش خر
شد مناسب عضو ها و ابدانها شد مناسب وصفها با جانها . مولوی .

گوش خواباندن . مترقب فرصت . مساعد بودن .

گوش در سر سرو نهادن .

کسیکه جنگ تو جوید کشد عذاب و عنا کسیکه کین تو ورزد خورد عذاب
یکی نهاده بود گوش بر امبد سرو یکی چشیده بود داغ بر امبدکباب . قطران .
هر که يك روز جست کینه او

گوش داده بود بطمع سرو داغ خورده بود بطمع کباب . قطران .

گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار گو (هر گل نوز گلرخی یادهمیکندولای ...) حافظ .

گوش سوی همه سخنها دار آنچه زو به درون جان بنگار . سنائی .

گوشش پر است . رجوع به اشتر که جار دندان شود شود .

گوش شیطان کر . نظیر : هفت قرآن در میان . هفت کوه در میان . بدیوار میگویم .

هفت الله اکبر .

گوش عزیز است گوشوارش هم عزیز است . اشاره :

بیش مؤمن کی بود این قصه خوار قدر عشق گوش عشق گوشوار . مولوی .
گوش کر را سخن شناس که دید دیده کاژ راست بین که شنید . سنائی .

گوشمال (یا) گوشمالی دادن . مثال :

تو کربال واملیش از این نداری میل جداشوا زامل و گوش وقت خویش مال . کسائی مروزی .

گوشواره عزیز است گوش عزیز تر است .

اشاره : اگرچه گوشوارت نغز و زیباست از آن زیباتر است و نغز تر گوش . ظهیر .

گوشور یکبار خندد کردوبار (. . . چونکه لاغ املا کندیاری بیار

بار اول از ره تقلید و سوم که همی بیند که میخندند قوم

کر بخندد همچو ایشان آن زمان بی خبر از حالت خندندگان

باز او یرسد که خنده بر چه بود پس دوم کرت بخندد چون شنود . مولوی .

گوش وهوش خر چه باشد سبزه زار (سرخران را هیچ دیدی گوشوار . . .) موای .

(۱) یکی از مواقبکه حضرت جلال الدین محمد بلخی حدیقه الحقیقه را الهی نامه میخواند همین بیت است .

گوهرد بفارس بردن . رجوع به زیره بکرمان شود .
 گوهر از زنده باخزف مده ارزان (خاصیتی با نو مضمرا است گران سنك . . .) آقای
 حاج سید نصرالله تقوی .

گوهر از بحر کی برون آرد ترك سر قا نمیکند غواص . حافظ .
 رجوع به ز ترسند مردم بر آید شود .

گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر برفلك رود همچنان
 خسیس . سعدی .

گوهر بعمان بردن . تمثیل :
 نظم کهر کیر تو گفته خود سر بسر
 کس کهر از بهر سود باز بعمان برد . جمال الدین اصفهانی .
 رجوع به زیره بکرمان شود .

گوهر بکان خویش بود ارزان وانگه گران که برشکنی کان را . قآنی .
 گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض

ورنه هر سنك و گلی لولوء مرجان نشود . حافظ .
 گوهر چو روشن است که گوید حدیث سنك

عنبر چو عطر است که گردد بگرد کف . اخبکتی .
 گوهر راهزاران دشمن است (گرچه شویم آ کهست و یرفن است لبك . . .) مولوی .
 گوهر کانی را به آتش آزمایند و گوهر آدمی را بمی .

السلام منهاج الطلب والحلم معراج الطرب
 والنار صراف الذهب والنور صراف الولا . مولوی

آنچنان مستی مباش ای بی خورد که بعقل آید پشیمانی خورد
 بلکه زان مستان که چون می میخورند عقلهای یخته حسرت می برند . مولوی .

گوهر هر کس از سخن او پیدا شود . تمثیل :

میشود چون ز سخن گوهر هر کس پیدا بکشا لب بشکر ریزی و بشما گوهر . امید رازی .

گوی از آب برداشتن . در چنك نیزه یا شمشیر نهایت چرب دست بودن . مثال :

چو پیران و نستین جنگجوی چو هومان که بر داشتی زاب گوی . فردوسی .

گوی از میدان رهودن . رد بکران برتری یافتن .

گوی بردن از . . . بر او یشی گرفتن .

دین بتزویر خویش کرد سبه رو چنانك بر سر میدان کفر گوی ز کفار برد . عطار .

گوی بردی گر زبان داری نگاه (درفضولی میکنی دیوان سیاه...) عطار . رجوع

به اگر طوطی... شود .

گوییم مشکل و گر نگوییم مشکل . نظیر :

مرا در دیست اندر دل که گویم زبان سوزد و گر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد .

گویند در عقب بدی میر و پادشا . کاتبی .

گویند سنک لعل شود در مقام صبر

آری شود و لیک بخون جگر شود . حافظ .

رجوع به تا کوساله گاو... شود .

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد

آری دهد و لیک بعمر دگر دهد . دقیقی .

گویند صبر کن که شود خون ز صبر مشک

آری شود و لیک بعمر دگر شود . جمال الدین عبدالرزاق .

گویند که هر چیز بهنگام بود خوش

ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام . سوزنی .

این بیت را بنام ادیب صابر نیز دیده ام .

گویی بیلا ساغون (یا، گویند که در سقین) ترکی دو کمان دارد

گر زین دو یکی گم شد مارا چه زیان دارد . مولوی .

نظیر : ما را بگازران ری چکار که جامه را پاک شویند یا ناپاک .

گویی پالوده خوردن میرو . مثل : مادرش زره بر وی راست میکرد... و میگفت

دندان فشار با این فاسقان تا بهشت یابی چنانکه گفتمی پالوده خوردن میفرستد . ابوالفضل بیهقی .

گویی پی آتش آمده است . گوئی بسؤال آتش آمده است . بمحض آمدن مراجعت

کردن میخواهد . پیش از اختراع گوگرد و کبریت معمول امروز ، آتش را زیر خاکسیر حفظ میکردند

والبنه گاهی میبرد . آنوقت خادمه و یاطفلی را بطلب آتش بهمسایه میفرستادند .

گرچه از حضرت تو عذر بتعجیل هست مثل آنکه فلان خواست ز بهمان آتش . اثیراومانی .

۲۵ ای گشته دلم بی نوجو آتش گاهی وز هر رگت جان من بآتش راهی

چون میدانی که در دل آتش دارم ناآمده بگذری چو آتش خواهی . عطار .

گویی تاوان میدهد . بسیار دیر میکشد .

جان همی دادم باسانی فراقت گفت هی این توقف بین که پنداری که تاوان میدهد . کمال اسمعیل .

گویی سر آورده . رجوع به سر اشجر . . . شود .
گویی که بعد ما چه کند و کجا روند

فرزندان و دخترکان یتیم ما

خود یاد ناوری که چه کردند و چون شدند

آن مادران و آن پدران قدیم ما . سنائی .

گویی که روزگار دگرگون شد

ای پیر ساده دل تو دگر گونی

(... سروی ندی نقد و روح لاله

کلگون رخت چو شست بهار از وی

مال تو عمر بود و بخوردی پاک

۱۰ اکنون در مفلسی چه روی چیدن
در درد مانده و غم مغوی . (ناصر خسرو .

گهر بدست کسی کونه اهل آن باشد

چو آبگینه بود بی بها و پست بها . عسائی .

گهر بیهنر خواروار است و سست

بفرهنگ باشد روان تندرست . . . دوسی .
رجوع به آنجا که نرک بایدت بود . . . شود .

گهر بیهنر ناپسند است و خوار

بدین داستان زد یکی هوشیار

۱۵ که گر گل نبوید ز رنگش مگوی
کز آتش نجوید کسی آبجوی . وردوسی .
رجوع به آنجا که نرک بایدت . . . شود .

گهر جوی نندیشد از آب ژرف (همان به که آدر حدود در ره

چین افکیم چوین کار بود در عاشق شکر . . .) مرحوم ادیب . رجوع به ر برسنده

۲۰ مردم شود .

گهر چگونه توان یافت جز بکان کندن (بیس نعت بهمت توان رسید ملی .) حقایق .

گهر چون صدف کی دهد سنک پشت (حوگل کی دهد بار خار درشت . . .) اسدی .

گهر خطا نکند . مثل :

همه صواب رود بر زان او ریرا که لفظ او گهر است و گهر نکرد خطا . کمال اسمعیل .

۲۵ و رجوع به اصل بد در خطا شود .

گهر درون صدف باشد و صدف در بحر

تو روی بحر ندیدی کجا گهر یابی . کمال اسمعیل .

گهر دانش و مرد داناست گنج (چوین کمت ای در جهان برده ریح . . .)

سخنهای دانا که نیکو بود برد بهره هرکس که با او بود . (اسدی .
رجوع به آنکس که دانا تر ... شود .

گه رزم پیروزی از اختر است نه از گنج بسیار و از لشگر است
بس اندک سپاها که روز نبرد ز بسیار لشگر بر آورد گرد
چو لشگر بود اندک و یار بخت به از بیکران لشگر و کار سخت .

(بزرگان گفتند که پیش و کم اگر بخت یاور بود نیست غم ...) اسدی .
رجوع به اگر بهر سر مویت ... شود .

گهر که بستر خارا و جامه آهن ساخت

بتاج شاهان بر تخت زر گرفت قرار . کمال اسمعیل .

گهر گرچه افتد بکف بی سپاس گرامی بود نزد گوهر شناس . اسدی .
رجوع به اهل ادب را ادیب داند ... شود .

گهر ناید بکف بی غوص کردن (نباید طالبانرا تاب خوردن ...) کانی .

گه کوشش و کینه و کار زار شود گنج دینار بر چشم خوار . فردوسی .
گه میخورد و لطیفه میندازد . (از جامع التمثیل :

گهی پشت زین و گهی زین به پشت (چنین است رسم سرای درشت ...) فردوسی .
گهی بر فراز و گهی در نشیب (ذکر گفت که گردش آسمان خردمند بر نگردد
بیکمان که او شادمانیم و زویر نهیب ...) فردوسی .

گهی زو فراز و گهی زو نشیب گهی شادمانی و گاهی نهیب

(گرفتند و بسیار کردند بند چنین است کردار جرخ بلند ...) فردوسی .

گهی گمگه باید بدن گاه میش (تورا کارهای بزرگ است پیش ...) فردوسی .
گهی گنج راروز آکندن است بسختی و روزی پراکندن است . فردوسی .

گیاه چنود خود روید به بستان دهندش آب در سایه گلستان . ویس و رامین .

گیاهی بر دم سروی بریزد چه شاید کرد رسم عالم این است . کمال اسمعیل .

گیتی به مثل سرای کار است تا روز قیام و نفخه صور

گر کار کنی عزیز باشی فردا که دهند مزد مزدور

ور دیو ز کار باز داردت رنجور بوی و خوار و مدحور . ناصر خسرو .

رجوع به از تو حرکت ... شود .

گپیت گربه ایست که بچه خورد

من گرد او ز بهر چه دوران کنم . ناصر خسرو .

گیتی ز یکی شیطان پر فتنه بدو غوغا

اکنون چکند گیتی با صد گله شیطان • مرحوم ادب •

گیتیست کی پذیرد همواری (هموار کرد خواهی گیتی را ...) رودکی •

گیتی سراسر فریبست و رنج (سر آید همی چون تایدت کسح که ...) فردوسی •

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست • طهر •

گیتی نماند و نماند بکس (که ... بی آزاری و داد خوئید و بس) فردوسی •

گیتی یکی نغز بازیگر است که هر دم و را بازی دیگر است

(نگر تا سدی دل اندر جهان باشی بدو اسن اندر بهان که ...) فردوسی •

گیتی یکی نغز بازیگر است که هزمانش نو بازی دیگر است

(نگر تا سدی دل اندر جهان باشی ار او این اندر بهان

که ...

چو برقت از ار و آتش ر سبک که روشائی ندارد دریک

دهد اندک اندک برور دار پس آنگه ستاند بیک دور بار) اسدی •

گیر که گیتی همه چنگست و نای گیر که گیتی همه ماهست و هور

طبع ترازان چه که گوشتت کر نفس ترازان چه که چشمست کور ابوری •

گیرم این خر بندگان خود بار سرگین میکشند

این سواران باز می مانند از میدان چرا • مولوی •

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل •

رحوع به آجا که برک بایدت بود ... شود •

گیرم که خدا جامه دهد کو اندام •

گیرم که مارچو به کند تن بشکل مار

کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست •

(خاقانی آنکسان که طریق تو میروند راغدور اغراروش کک آروست ...) خاقانی •

تمثل بزاح :

ای صادق آنکسانکه طریق تو میروند ماناخر بدو خرهنر گاوش آرزوست

گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست . صادق گاو اصفهائی .
گیس آب دل را میخورد . بعقیده عامه هر قدر دل خرم و شادتر گیسوان بلند تر و
 شادابتر باشد .



باب ل .

- ۵ **لا ابالی چکند دفتر دانائی را** (. . . طاقت وعظ نباشد سر سودائی را .) سعدی .
 نظیر : چه بن کر چه بدر کو چه بخر کو .
- لا ادری نصف العلم .**
 نظیر : آنکس که نداند و بداند که نداند آخر خرك لنك بمنزل برساند .
- لا اسراف فی السراج .** فراخ روی و کزافه در روشنائی و چراغ نباشد .
- لا الجود یضیها اذا هی اقبلت و لا البخل یقیها اذا هی تذهب**
 (اذا جادت الدنيا عليك فجد بها علی الناس طراً انها تنقلب ف . . .)
- ۱۰ **لا الناس انتم و لا الدنيا خراسان .** از المراضه . رجوع به الخراسانية و الانسانية شود .
لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء (مذبذبین بین ذلك . . .) قرآن کریم . سوره ۴ .
 آیه ۱۴۲ .
- لا امر للمعصی الا مضیعا .** از نفقة المصدور زیدری .
- ۱۵ **لا ایمان لمن لا امانة له و لا دین لمن لا عهد له .** علی علیه السلام .
لا بد بکل خویش بود جزء راماب (گزل است خنجر ملک و ذات فتح جزء . . .) غناری غزنوی .
لا بد که باز باز پراند ز آشیان (از شمس دین چه آبد جز افتخار دین . . .) از اصل
 نیک هیچ عجب نیست فرع نیک باشد یسر چنین چو بدر باشد آنچه آن .) سوزنی .
 رجوع به چنان بود بدری کش شود .
- ۲۰ **لا بد للمصدوران ینفث .** مرد جگر تفته رایچه چاره از خپو و خلط افکندن .
لا بشرط یجتمع مع الف شرط .
- لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام لتأکلوا فریقاً من**
اموال الناس بالاثم . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۸۴ .
- لا تبدیل لخلق الله .** قرآن کریم سوره ۳۰ . آیه ۲۹ . اقتباس : ابن ابوسهل مردی
 ۲۵ امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زهارت در طبع وی مؤکد شده و لا تبدیل
 لخلق الله . ابوالفضل بیتهی .
- لا تبطلوا صدقاتکم بالامن و الاذی .** قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۶۶ . رجوع به آفة السباح شود .
لا تسی الا وقد تثلث . نظیر : هیچ دوئی نیست که سه نشود . خدا سببش را خیر کند .

لا تجزى نفس عن نفس شيئاً . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۴۵ . رجوع به از بد و نیک کس کسی را ... شود .

لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۳۱ .

لا تجود يد الا بما تجد . نظیر : کمال الجود بذل الموجود .

لا تحقرن صغيرة ان الجبال من الحصى . مراد از صغيرة . گناه صغيرة است .

لا تزر وازرة وزر اخرى . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۱۶۴ . اقتباس ،

هیچ وازر وزر غیري بر نداشت . هیچکس ندرود تا چیزی نکاشت . مولوی .
نظیر : من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش . که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت . حافظ .
رجوع به از بد و نیک کس کسیرا ... شود .

لا تزن ولا تصدق .

تمثل . کطعمة الرمان مازنت به . جرت مثلا للخائن المتصدق
فقال لها اهل البصيرة و التقى . الك الويل لاتزن ولا تصدق . منسوب بعلی علیه السلام .
نظیر : صیامی اذا افطرت بالسعت ضلة . و علی اذا لم يجد ضرب من الجهل
و تزکیتی مالا جمعت من الربوا . رياء و بعض الجود اخزی من البخل
کسارفة الرمان من کوم جارها . تعود بها المرضی و تطمع فی الفضل . ایوردی .
نان همسایگان دزدیدن و همسایگان دادن در شرع نیست . ابو الفضل بهقی .

قبحه کر کسب زنا بخشد زر . بخل صد بار ز جودش بهتر . جامی .

لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤلکم . قرآن کریم . سورة ۵ . آیه ۱۰۱ .

لا تستحی من اعطاء القلیل فان الحرمان اقل منه . علی علیه السلام . از دهش اندک شرم مدار چه بیکبارگی نومید کردن از دهش اندک ناچیز تر باشد .

لا تصدقن من الاخبار مالا یستقیم فیہ الراى . از گواهی ها آنچه را که خرد بدان نگراید باور مدار .

لا تصعر خدک للناس ولا تمش فی الارض مرحا . قرآن کریم . سورة ۱۲۱ .

آیه ۱۷ . ۲۵

لا تطرح درأ فی اقدام الکلاب . دریای سکان مروارید مریر .

تمثل : من آنم که در پای خوکان نریزم . سر این قیمتی در لفظ دری را . ناصر خسرو .
در پای سفلیگان نپراکنده ام کهر . وز دست نا کسان نپذیرفته ام عطا . عبدالواسع جبلی .

- نظیر : گهر از حلق خوک آویختن .
 بسکه ما در ریگ روغن ربیبیم پس گهر در حلق خوک آویختیم . عطار .
لا تطلب من الکریم صغیراً فتکون عنده حقیراً . از حوامرد اندک و ناچیز نخواه
 تا در چشم او خرد نمائی .
- ۵ **لا تفرحن بلیل طاب اوله** **فرب آخر لیل اجج النارا**
یا راقدا للیل مسروراً باوله **ان الحوادث قد یطرقن اسحارا** .
لا تفعل و افعل فنکند چندان سود **چون باعجمی کن و مکن باید گفت** .
 (با یار تو از غم کهن باید گفت با او بزبان او سخن باید گفت . . .)
 نظیر : چونکه با کودکی سرو کارت فناد پس زبان کودکی باید گشاد .
 ۱۰ **کلم الدس علی قدر عقولهم** . ما ارسلنا من رسول الا لسان قومه . قرآن کریم سوره ۱۴ . آیه ۴ .
لا تقابل بین الاعدام . رجوع به لاتمایز شود .
لاقل لهما اف . بر روی پدر و مادر آه مگوئید . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۲۴ .
لا تعضیه فی میراث . حدیث . مالی که در تجزیه آن وارثان را زیان بود پاره و بخش کردن
 روا باشد . چون شکستن گوهری و جدا کردن اجزاء کتابی و مانند آن .
 ۱۵ **لا تلد الحیه الا الحیه** . تمثیل :
 باشد مار را چه سحر مار بیارد شاخ بد جز تخم بد بار . ویس و رامین .
 رجوع به از مار برآید شود .
- لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة** . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۹۱ .
 افساس : بی که لا تلقوا بایدیکم الی
 ۲۰ بعد از آن گفتش که اندر مهلکه نهلکه خواندی ز قرآن خدا . مولوی
 سبیش اندر رم در معرکه بی لا تلقوا بایدی تهلکه . مولوی .
 آنکه مردن یش چشمش تهلکه است رانکه لا تلقوا بایدی تهلکه . مولوی .
 نظیر . گرچه کس بی اجل خواهد مرد امر لا تلقوا بگردد او بدست . مولوی .
 بو سرو در دهان از درما . سعدی .
لا تمایز بین الاعدام . میان نابودهاشان حدائی نبود .
- ۲۵ **لا تمش فی الارض مرحاً ان الله لا یحب کل محتال فخور** . (و . . .) قرآن
 کریم سوره ۳۱ . آیه ۱۷ .
لا تنال الحق الا بالجد . رجوع به از تو حرکت شود .
لا تس نصیبک من الدنیا . قرآن کریم . سوره ۲۸ . آیه ۷۷ . رجوع به از تو حرکت شود .

لا تنظر الي من قال وانظر الي ما قال (يا) ما قيل . على عليه السلام . رجوع به انظر

الي ما قيل شود .

لا تقض اليقين بالشك . حديث . باور ييشين بگمان پسین نياه مكن .

اشاره : نهد تا يقين خویش بشك گفت شيخ اين و پشت کرد بسك . دهخدا .

نظير : جائي كه يقين باشد شكرا چه محل باشد ظلمت بكجا ماند با نور كه بستيزد . مغربی .

لا تو بماه فرسد . لائو نردبان است . تمثیل :

دست و زبان بدو نرسد کس را آری بياه بر نرسد لائو . فرخی .

لا تودبوا اولادکم باخلاقکم فانهم خلقوا لغير زمانکم . فرزندان خود را بخوي

خویش ميروريد چه آنان را برای روزگاری جز روزگار شما آفریده اند .

لا تؤذوا جارکم ببخار قدرکم . حديث .

لات ولوت و آسمان جل . رجوع به آه در بساط شود .

لا ثناء مع الکبر . على عليه السلام . رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

لا جبر ولا تفويض بل امر بين الامرین . (. فقبل هل بينهما منزلة قال عليه السلام

اوسع ما بين السماء والارض .) جعفر صادق عليه السلام . نظير :

چو از تو بود کزی و بی رهی گناه از چه بر چرخ گردان نهی . اسدی .

بگیتی درون جانور گونه کون بسند از گمان وز شردن فزون

وليك از همه مردم آمد پسند که مردم گشاده است و ایشان بند . اسدی .

چرا من خویشتن را بد پسندم بهانه ران بدی بر چرخ بندم . ویس ورامین .

خویشتن را چون فریبی چون نیر هیزی زبد چون نهی چون خود کنی عصیان بهانه بر قضا . ناصر خسرو .

بیان قدر و جبر ره راست بجوی بیان قدر و جبر روند اهل هنر . ناصر خسرو .

چو جملک و کینه خود را همیشه بر قضا بندی که کاری ناید ارمن ناخواهد قادر سبحان

چرا چون گرمه باشی نخسی تا قضا از خود بیدش آرد طعامت بل بخواهی نان از این و آن . ناصر خسرو .

بیان قدر و جبر ره راست بجوی که سوی اهل خرد جبر و قدر هر دو عناست

بیان قدر و جبر روند اهل خرد ره دانا بیان دوره خوف و رجاست . ناصر خسرو .

نگر که هیچ گناهت بدیو بر نهی اگر ت هیچ دل از خویشتن خبر دارد

مباش عامه که عامه ز جهل تهمت خویش چه بر قضاى خدا و چه بر قدر دارد . ناصر خسرو .

از پس آنکه رسول آمد با وعده و وعید چند گوئی که بد و نیک بتقدیر و قضاست

که و کاهلی خود بقضا بر چه نهی که چنین گفتن بمعنی کار سفهاست